

سه ارزیابی از انقلاب ۵۷

جبر، زجر، فجر؟!

آرش کمانگر

در بیست و سومین سالگرد انقلاب بهمن که بدون شک مهمترین و بزرگترین زمین لرزه سیاسی چند قرن اخیر ایران بود. جا دارد که از زوایای مختلف، آن حادثه سیاسی عظیم را بشکافیم و در پرتو این بازنگری، درس‌های لازم را از آن استخراج کنیم.

بدون تردید در بررسی جوانب گوناگون این انقلاب می‌توان به چند طریق متفاوت، صورت مساله را آغاز کرد. مثلا آیا انقلاب بهمن یک انقلاب صرفا سیاسی بود و یا یک انقلاب اجتماعی؟ در حالت اول کل رسالت انقلاب به تعویض رژیم سلطنتی به رژیم «جمهوری» تقلیل پیدا می‌کند و تغییری در مناسبات اجتماعی-اقتصادی جامعه ایران یعنی نظام سرمایه‌داری داده نمی‌شود. این بدان معنی است که مبارزه طبقاتی و خواست‌های برابری‌طلبانه و ضد سرمایه‌داری جزو مشخصات آن انقلاب نبوده و چنین اهدافی را دنبال نمی‌کرده است. در حالت دوم صرفنظر از نتایج انقلاب، اهداف مردم در خیزش‌های ۵۶ و ۵۷ اجتماعی و چند بعدی ارزیابی می‌شود. این یعنی آنکه سرنگونی شاه و کلا دیکتاتوری سلطنتی، تنها و تنها یکی از آماج‌های انقلاب توده‌ها بوده و در کنار آن مبارزه با نابرابری‌های طبقاتی منبسط از نظام سرمایه‌داری (وابسته به امپریالیسم) و بنابراین خواست‌های مربوط به استقلال و عدالت اجتماعی در کنار شعار آزادی نیز جایگاه رفیعی داشته‌اند.

یکی دیگر از نمونه‌های برخورد به انقلاب ۵۷، بررسی محصل آن است و اینکه آیا آن انقلاب، شکست خورده یا پیروز شده و یا بنا به اعتقاد بعضی‌ها، کماکان «تداوم» دارد؟!

زاویه دیگر اشاره به ویژگی انقلاب بهمن است. مثلا آیا تعبیر جمهوری اسلامی، دول و رسانه‌های عمده غربی و حتی بخشی از افراد و نیروهای سیاسی خارج از حاکمیت، صحیح است که سخن از «انقلاب اسلامی» می‌کنند؟ یا بالعکس انقلاب بهمن، انقلابی برای آزادی، استقلال و عدالت اجتماعی بوده که در میانه راه به دلیل فقدان یک آلترناتیو حقیقتا مردمی و رایکال، توسط «اسلام‌گرایان» و روحانیت تحت امر خمینی «دزدیده» شد و با پشتوانه کامل رسانه‌ها و دول غربی بر مردم کشورمان تحمیل شد؟ یعنی آن انقلاب، اسلامی نبود، اسلامیش کردند؟

به هررو هر یک از نقطه شروع‌ها و زوایای فوق‌الذکر در جای خود اهمیت دارند، اما من در اینجا قصد پرداختن به همه آنها را ندارم. در این نوشته من جمع‌بندی سه طیف عمده سیاسی در صحنه منازعات اجتماعی ایران را مرور می‌کنم تا در خلال این بررسی، درست‌ترین و واقعی‌ترین ارزیابی از زمین لرزه ۵۷ را استنتاج کنیم. این سه دیدگاه عبارتند از:

۱. کسانی که معتقدند انقلاب بهمن یک «جبر اجتماعی» و یا یک ضرورت گریزناپذیر بود. در تاریخ همه ملت‌ها ما شاهد اثبات یک واقعیت اجتماعی مهم هستیم و آن اینکه اکثریت مردم غالبا برای رسیدن به خواست‌های صنفی، رفاهی، سیاسی، فرهنگی، ملی و ... ابتدا اشکالی از اعتراض و مبارزه را در پیش می‌گیرند که اولاً قانونی و مسالمت‌آمیزند، ثانياً به طور مستقیم موجودیت حکومت و یا فرماسیون اجتماعی-اقتصادی مورد حراست آن را زیر سوال نمی‌برند، ثالثاً کم هزینه باشند و اخلاص جدی در روند زندگی عادی آنها و خانواده‌هایشان ایجاد نکنند. به همین خاطر اقشار مختلف مردم مثلا کارگران در کارخانجات، دهقانان در روستاها، دانشجویان و اساتید در دانشگاه‌ها، معلمین و محصلین در مدارس، تهیدستان شهری در محلات فقیرنشین و حاشیه‌ای، کسبه در بازار و ... ابتدا به ساکن کار را با عریضه‌نویسی، طومارنویسی و مراجعه به مقامات برای طرح خواست‌های خود شروع می‌کنند، آنگاه اگر مقامات «شیرفهم» نشدند کار را به تحصن، تجمع، اعتصاب و راهپیمایی می‌کشاند و اگر همه این تلاش‌های مسالمت‌آمیز ثمر واقع نشد در صورت فراهم بودن شرایط عینی و ذهنی و از جمله سراسری و توده‌ای شدن جنبش‌های گوناگون اجتماعی، کار به انقلاب می‌کشد یعنی درجه‌ای از تکامل مبارزات مردم که در آن توده‌ها تحت هیچ شرایطی حاضر به تحمل رژیم حاکم نباشند و حاکمیت نیز نتواند مثل سابق بر مردم حکومت کند و مهمتر از آن مانع اعتراضات سراسری و مستقیمی سیاسی توده‌ها شود. به همین خاطر است که اکثر جامعه‌شناسان واقع‌بین، انقلاب را مقوله‌ای از جنس جبر و ضرورت می‌دانند، نه از جنس اراده. به‌علاوه بسیاری از آنها انقلاب را اساساً محصول تکامل فرایندها و تضادهای داخلی می‌دانند و نه محصول دخالت، نقشه و توطئه خارجی‌ها.

حال باید روشن نمود که کشور ما در ۲۴ سال پیش در چه وضعیتی از نقطه نظر فرایندهای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی قرار داشته که امر انقلاب را در دستور قرار داده و وقوع آن را به یک فاکت‌گریزناپذیر مبدل نموده است. ایران در آخرین سال‌های حکومت موروثی سلسله پهلوی، وضعیتی به قرار زیر داشت:

الف- از نقطه نظر مسایل مربوط به دموکراسی، آزادی، جامعه مدنی و برابری ملیتها در «فقر» کامل بود. رژیم سیاسی حاکم بر کشور نه تنها موروئی، بلکه به شدت استبدادی بوده است. شاه، قلدز و قدر قدرت واقعی کشور بود و «توشیح ملوکانه» او می توانست حتی لوایح مجالس فرمایشی سنا و «شورای ملی» را نمد مالی کند. آزادی اندیشه، بیان و تشکل وجود نداشت، بنابراین «انتخابات آزاد» و «آزادی و رقابت احزاب سیاسی» در سایه «ظل الله» بی معنا بود. سنت «حزب فقط حزب الله» یعنی سنت ارتجاعی نظام تک حزبی، نسب به رژیم محمدرضا پهلوی می برد که جز «حزب شاه الهی ها» (حزب رستاخیز) به هیچ تشکل سیاسی دیگری به ویژه مخالف، اجازه حیات و فعالیت نمی داد. هر فرد و گروهی که این استبداد و خفقان را به چالش می طلبید سروکارش با «ساواک» بود که شکنجه وحشیانه زندانیان سیاسی و سربسته نیست کردن آنها مهمترین رسالتش بود. به علاوه در قلمرو فعالیت های فرهنگی، ادبی و هنری نیز نظام ممیزی یا سانسور، نفس هر روشنفکر و هنرمند دگراندیش و آزادیخواه را می گرفت، هیچ روزنامه، مجله و کتابی بدون تایید ساواک اجازه انتشار نمی یافت و تخطی از آن عقوبت بسیار به همراه داشت.

ب- در قلمرو مناسبات طبقاتی و اقتصادی، کشور اسیر یک نظام سرمایه داری کمپرا دوری (وابسته و متکی بر مونتاژ) بود که تا مغز استخوان توسط امپریالیست ها (بویژه آمریکا) «دوشیده» می شد. اقتصاد متکی بر صادرات نفت خام (اقتصاد تک پایه) ویژگی بارز جامعه ایران بود (و کماکان هست). در آمد سرشار ناشی از نفت اساسا توسط اختاپوس «هزار فامیل» و در راس آن خاندان پهلوی «بالا» کشیده می شد و ضمن حیف و میل و عیاشی های بی حساب، بخشا به صورت پس انداز در بانک های خارجی ذخیره می شد. نابرابری طبقاتی یعنی تضاد بین فقیر و غنی بیداد می کرد. با هجوم دهقانان فقیر به شهرها، کمربندی از فقر به صورت «حلبی آباد» و «زورآباد» به دور شهرهای بزرگ کشیده شد. زاغه نشین، گودنشین و جمعیت حاشیه تولید، واژه های جدیدی بودند که بر پیشانی این مردم «رانده از روستا، مانده در شهر» حک شدند بی دلیل نبود که نخستین جرقه های انقلاب بهمین را جنبش «خارج از محدوده» یعنی جنبش حاشیه نشینان برای دفاع از حق مسکن و حق حیات خود در برابر یورش اکیپ های ویرانگر شهرداری ها مشتعل نمود و در تمام دوران توفان، چاشنی اصلی انفجار باقی ماند. بنابراین «خوشی زیاد» دل مردم را نژده بود تا انقلابی از سر «شکم سیری» به پا کنند. در تاریخ هیچ کشوری ده ها هزار نفر کشته و مجروح و معلول نشده اند تا از روی هوس و یا وسوسه آفرینی خارجی، برای «هیچ و پوچ» انقلاب کنند. مردم «جان شان را از سر راه پیدا نکرده اند» که آن را به قمار گذارند. آب تا به نقطه جوش نرسد، بخارش در نمی آید، جان تا به لب نرسد، گلوله و سرب مذاب را به ریشخند نمی گیرد!

ج- در عرصه سیاسی خارجی، حکومت محمدرضا شاه بعد از رژیم اسرائیل، متحد و کارگزار اصلی سیاست های امپریالیستی آمریکا در منطقه استراتژیک خاورمیانه بود. آمریکا ضمن کنترل کامل صنایع تسلیحاتی و قوای نظامی ایران (از طریق حضور ۵۰ هزار مستشار نظامی در کشور ما) و سیطره بر سیاست خارجی و نیز اقتصادی ایران، بخشی از وظایف «ژاندارمی» خود را در منطقه حساس خلیج فارس، به رژیم شاه سپرده بود. کمک این رژیم به دیکتاتور عمان (سلطان قابوس) برای سرکوب انقلاب ظفار از طریق اعزام نیروی ارتش، جلوه ای از این خدمات بی شائبه بود. به علاوه در حالی که اکثریت کشورهای جهان در تنفر از سیاست های فاشیستی و اشتغال گرانه رژیم صهیونیستی اسرائیل، با خلق ستمدیده فلسطین همدردی و همبستگی نشان می دادند، رژیم شاه یکی از معدود متحدان و دوستان رژیم اسرائیل در منطقه بود، در سپاسگزاری از این سیاست ضد بشری بود که «موساد» (سازمان مخوف امنیت اسرائیل) نقش زیادی در آموزش مامورین ساواک و تجهیز آنها به آخرین فنون شکنجه داشت. رژیم پهلوی بعلاوه یکی از ضد کمونیستی ترین رژیم های دنیا بود. به همین خاطر با سرکوب بی رحمانه هرگونه فعالیت سوسیالیستی و لاییک، بهترین خدمت را به ده ها هزار آخوند و آیت الله کرد تا با تکیه بر هزاران «ستاد طبیعی» و سنتی یعنی مساجد و حسینیه ها و در غیاب احزاب و نیروهای چپ و سکولار، جامعه ایران را مستقیما به اعماق قرون وسطی ببرند و بر استبداد و استثمار رژیم پهلوی، نکبت جدیدی را بیفزایند: دولت بنیادگرای مذهبی.

۲. دومین ارزیابی از انقلاب ۵۷ متعلق به طیف رنگارنگ سلطنت طلبان است که اکنون رهبری آنها را «رضا پهلوی» به عهده دارد. خود این طیف به دو دسته تقسیم می شوند: نخست افراد وابسته به خاندان پهلوی، سرمایه داران و زمینداران بزرگی که در مقطع انقلاب فرار کردند، روسای قوای نظامی و امنیتی و صاحب منصبان دولتی، که علی رغم خروج میلیاردها دلار از ثروت کشور و داشتن یک زندگی مرفه در کشورهای غربی کماکان در رویای آن جایگاه و امتیازات افسانه ای هستند که در زیر سایه «شاهنشاه آریامهر» از آن برخوردار بودند. دوم بخش هایی از مردم عادی در داخل و خارج از کشور که از قضا در انقلاب شرکت داشتند، اما به تدریج با مشاهده نتایج دهشت بار آن ابراز پشیمانی می کنند که چرا دست به این انقلاب زدند و «میهن عزیز را به این روز سیاه نشانند»!! به همین خاطر مخالفین انقلاب بهمین سالهاست که در سالگرد آن اعلام «عزای عمومی» می کنند و با عناوینی چون «فاجعه ملی» و «دهه زجر» (در مقابل دهه فجر رژیم اسلامی) از روزهای سرنوشت ساز بهمین ۵۷ یاد می کنند. این نوع موضع گیری، مخالفین انقلاب و موافقین رژیم سلطنتی را با تناقضاتی چند روبرو می کند. اولین تناقض این است که آنها آشکارا سخنان «معبود» خود (محمدرضا پهلوی) در تلویزیون و در برابر دوربین خبرنگاران خارجی و داخلی را از یاد برده اند که با چشمانی گریان به مردم التماس می کرد که او «صدای انقلاب» ایشان را شنیده و از مردم به جان آمده از پنجاه سال استبداد و وابستگی خاندان پهلوی می خواست که فرصت «جبران اشتباهات» را به او بدهند. به همین خاطر در دی ماه کشور را ترک کرد و زمام دولت را به یکی از یاران سابق دکتر مصدق در جیبه ملی (دکتر شاپور بختیار) سپرد. انگاری یادش نبود که در ۲۸ مرداد ۳۲ به کمک آمریکا و انگلیس از طریق یک کودتا از «شر» «دولت مصدقی» خلاص شده بود. به هررو باید از فرزند ایشان و

سایر هواخواهان کنونی سلطنت پرسید که اگر وقایع سال ۵۷ فاجعه و زجر و توطئه بود، چرا «پدر» ایشان در برابر عظمت آن سر فرود آورد و فرصت جبران خطا را از مردم طلب نمود؟ دومین نکته این است که سلطنت‌طلبان آیا با هر انقلاب و شورش مردم «بی‌سرو پا و گداگشنه» مخالفند و یا نه فقط با رویداد ۵۷ است که مساله دارند و آنرا انقلاب نمی‌پندارند؟ آنوقت باید پرسید تعریف شما از انقلاب چیست؟ و مهمتر از آن فکر می‌کنید چرا میلیون‌ها نفر از مردم عادی با شعارهای آزادی‌خواهانه، استقلال‌طلبانه و عدالت‌جویانه به خیابان‌ها ریختند. ما البته با شما به نوعی توافق داریم که ماحصل آن انقلاب، یک فاجعه بود و جمهوری اسلامی طی متجاوز از دو دهه حکمرانی‌اش، ضربات جبران‌ناپذیری بر کشورمان وارد کرده و ارتجاعیت، توحش و حجم کشتارهایش قابل قیاس با دوران پهلوی نیست. اما چهره سیاه‌تر رژیم ایدا سبب «روسفیدی» شما نمی‌شود. اصلا اگر انصاف داشته باشید و یک بار هم که شده علمی و جامعه‌شناسانه به قضایا نگاه کنید، خواهید فهمید که خود شما مقصر اصلی روی کار آمدن جمهوری اسلامی هستید. مهدی بازرگان یکبار در بیدادگاه محاکمه سران نهضت آزادی در سال ۴۲ به شما گفت که «ما آخرین نسلی هستیم که با شما به این زبان (زبان مسالمت و انتقاد) سخن می‌گوییم» اما رژیم پرافتخار شما توصیه او را نادیده گرفت و بر اختناق افزود، لذا در پایان دهه چهل با موجی از مبارزات چریکی مواجه شد. بار دوم خسرو گل‌سرخ در دفاعیاتش در بیدادگاه نظامی همین سخن را به گونه‌ای دیگر بر زبان آورد، او گفت وقتی جوانی را صرفا برای مطالعه یک کتاب، دستگیر و شکنجه می‌کنید، او را وادار می‌کنید که پس از آزادی این بار به جای کتاب، مسلسل به دست گیرد! (نقل به معنی) رژیم‌تان نه تنها هشدار این شاعر دردمند و مردمی را جدی نگرفت، بلکه او و رفیق هم‌رزمش (کرامت دانشیان) را به جرم دفاعیات شجاعانه‌شان، به جوخه‌های مرگ سپرد.

به‌علاوه اگر زمین لرزه ۵۷ را یک «فاجعه و زجرملی» بدانیم، اولین سوالی که مطرح می‌شود این است که خاندان پهلوی چه «زجری» بر میلیون‌ها زحمتکش، اقلیت‌های ملی، روشنفکران آزاده و دگراندیش و ... روا داشته بود که آنها را برای فرار از آن جهنم، به سوی گرمای سوزان یک آتشفشان کشاند؟ در هر جامعه‌ای آدم «مازوخیست» (خود آزار) پیدا می‌شود، اما ده‌ها میلیون سکنه یک کشور نمی‌توانند همزمان «مازوخیست» شوند، تازه این عارضه نیز دلایلی دارد و یکباره از آسمان نازل نمی‌شود. بنابراین کسانی که آگاهانه و یا ناآگاهانه، چه به خاطر حسرت امتیازات اشرافی گذشته و چه به خاطر شدت تنفر از جمهوری اسلامی، با توهین به میلیون‌ها انسانی که در جست‌وجوی رهایی و پایان دادن به عمر ۲۵۰۰ سال نظام شاهنشاهی و پنجاه سال دیکتاتوری یک رژیم برآمده از دو کودتا، عظیم‌ترین رویداد سیاسی کشورمان را آفریدند، به عزای این حماسه می‌نشینند و همگان را به «ضیافت ندامت» دعوت می‌کنند، شعور و حافظه تاریخی این ملت را به بازی گرفته‌اند.

نباید اجازه داد که تشنگان بازگشت امتیازات موروثی، امروز با سردادن شعار «گذشته را فراموش کنید» به نیش قبر از رژیم ستم‌شاهی بپردازند. مردم از استبداد مذهبی و چپاول «آقازاده‌ها» به تنگ آمده‌اند، اما این دلیل نمی‌شود که به جای نگاه به جلو، به عقب برگردند و به استبداد اشرافی و چپاول «شاهزاده‌ها» رضایت دهند.

۳. سومین ارزیابی کلی از انقلاب بهمن متعلق به کسانیست که بر «خر مراد» سوارند، بر سریر قدرت تکیه زده‌اند و جویبارهای حیات‌بخش آن انقلاب مردمی را مستقیما به سوی بیابان‌های برهوت ۱۴۰۰ سال پیش هدایت کردند تا در طی مسیر در برابر گرمای سوزان برآمده از اعماق قرون، خشک شوند و از نفس بیافتند. طبیعی است که داریم از حکام جمهوری اسلامی سخن می‌گوییم که هر سال دهه «فجر» (پیروزی) خود را جشن می‌گیرند و میلیارد‌ها تومان در راه آیین‌های بزرگداشت، از بیت‌المال کشور حیف و میل می‌کنند. البته شماری از افراد و نیروهای مخالف این رژیم و از جمله رسانه‌های عمده غربی و دولت‌هایشان نیز به دلیل همنوایی با آیت‌الله‌ها در «انقلاب اسلامی» دانستن آن خیزش، سخن از «پیروزی» انقلاب بهمن می‌کنند هرچند ممکن است اکنون دلخوشی چندانی از رژیم حاکم نداشته باشند.

تردید نیست که سران رژیم اسلامی «حق» دراند فجر خود را جشن بگیرند و به ریش مردم و نیروهایی که یا از سر توهم و یا از سر ضعف، انقلابشان را تقدیم خمینی و دار و دسته‌اش کردند بختند. اما نگاهی دقیق به انقلاب ۵۷ بر ما روشن می‌کند که نه تنها نمی‌توان از پیروزی انقلاب مردم سخن گفت بلکه باید در مورد شکست قطعی آن و علل فرجام تراژیک آن به روشنگری پرداخت. برای این منظور باید ببینیم که آیا مردم در زمینه خواست‌های اصلی خود موفقیتی داشته‌اند یا نه؟ درست است که سرنگونی شاه و پایان دادن به نظام سلطنتی در ایران یکی از آماج‌های انقلاب بهمن بود، که تحقق هم پذیرفت ولی باید بدانیم که سرنگونی یک نظام سیاسی و جایگزینی حکومت جدیدی به جای آن، تنها یک وسیله است و نه هدف یا هدف نهایی.

مردم از واژگونی هر رژیمی، منظوری معین را دنبال می‌کنند، لذا چنانچه این خواست‌ها و آرمان‌ها برآورده نشوند، به صرف تعویض صورتی قدرت سیاسی و دست به دست شدن حکومت، نمی‌توانیم از پیروزی و موفقیت حرکت توده‌ها سخن بگوییم. یک نگاه منصفانه به جنبش‌ها و شعارهای قشرهای گوناگون مردم به ویژه اکثریت آنها یعنی کارگران و زحمتکشان، بر ما روشن می‌سازد که اهداف اصلی انقلاب بهمن در سه کلمه خلاصه می‌شد: آزادی، استقلال و عدالت اجتماعی.

منظور از آزادی و دموکراسی مخالفت با استبداد، خفقان، سانسور و شکنجه و اعدام زندانیان سیاسی بود و اینکه حکومت باید مشروعیت خود را از رای مردم و اراده مردم بگیرد. درست است که تصور مردم و نیروهای سیاسی آن روز ایران (اعم از چپ و راست) از مقولات آزادی و دموکراسی، گنگ و ناقص بوده و خود آغشته به سنت و فرهنگ دیرینه استبدادزدگی بودند، اما با این همه می‌دانستند که قرار نیست به جای استبداد سلطنتی، سلطنت

اسلامی بنشینند و به جای خفقان برآمده از حکومت موروثی، فاشیسم برون آمده از ولایت مطلقه ولی فقیه جلوس نمایند. می‌دانستند که قرار نیست سانسور، زندانیان سیاسی، شکجه و اعدام دگراندیشان و سرکوب حرکات حق‌طلبانه مردم گسترش پیدا کند. می‌دانستند که قرار نیست به جای «حزب فقط حزب رستاخیز» شعار «حزب فقط حزب‌الله» جای آن را بگیرد.

منظور از استقلال اما پایان دادن به وابستگی و کارگزاری خفت‌بار به امپریالیسم جهانی و اتخاذ یک سیاست خارجی دموکراتیک و ترقی‌خواهانه در مناسبات بین‌المللی بود. جمهوری اسلامی اگرچه به لحاظ سیاسی، دارای استقلال نسبی است، اما در حوزه‌های مهم اقتصادی کماکان در چنبره قدرت‌های خارجی اسیر است و به دلیل درماندگی و نیز ماهیت خود نتوانسته با کاهش اقتصاد تک‌پایه، خود را از چنگال تقسیم کاری که جهان سرمایه برایش منظور کرده خلاصی یابد. البته ناگفته نماند که منظور از استقلال و حق تعیین سرنوشت، به هیچ وجه «خودبستگی اقتصادی» و رویای «خودکفایی» یک کشور در همه حوزه‌ها نیست. این نه امکان‌پذیر است و نه مفید. اما یک دولت مسوول و مردمی در ایران می‌توانست و می‌تواند با تکیه بر «طلای سیاه» و کاهش در بودجه نهادهای نظامی و امنیتی و بوروکراسی انگلی، زمینه‌های شکوفایی و توسعه همه‌جانبه و معقول را فراهم کند. کاری که روحانیت حاکم نه می‌خواست و نه می‌توانست انجام دهد. بگذریم که در حوزه سیاسی نیز علی‌رغم قطع مناسبات ایران و آمریکا، در تمام طول سال‌های گذشته مرادوات و معاملات پنهانی آنها ادامه داشته که ماجرای مک‌فارلین (ایران گیت) تنها یک جلوه از آن را بازتاب می‌دهد. ولی در حوزه سیاست خارجی، جمهوری اسلامی نقشی به مراتب مخرب ایفا نمود. اگر رژیم شاه در مناسبات بین‌المللی خود در کنار مستبدترین و ارتجاعی‌ترین رژیم‌های دنیا قرار می‌داد و حاضر نبود در هیچ نقطه‌ای از جهان مبارزات عادلانه مردم را به رسمیت شناسد (حمایت پیشکش)، جمهوری اسلامی اولاً با اتخاذ سیاست ارتجاعی «صدور انقلاب» و استراتژی برپایی «خلافت بزرگ اسلامی» موجی از تشنج و دشمنی را در منطقه و جهان دامن زد که تحمیل یک جنگ ۸ ساله با عراق، تنها نمونه‌ای از آن بوده است. به علاوه حمایت از مرتجعین و تاریک‌اندیشان بنیادگرای اسلامی و ریختن میلیاردها دلار از ثروت کشور به پای آنها و تشویق تروریسم کور، جلوه‌ای دیگر از این سیاست خارجی تشنج‌زا بود. به‌علاوه این رژیم در زمینه سرکوب مخالفین سیاسی خود حتی پا را از مرزهای ایران بیرون گذاشت و با سازماندهی یک «تروریسم دولتی» لجام‌گسیخته، جان صدها تن از پناهندگان و فعالین سیاسی ایرانی را در تبعید گرفت. عمل فاجعه‌باری که به یاد ندارم حتی رژیم پهلوی نمونه‌ای از آن را در خارج به دست داده باشد.

اما منظور از شعار کلی عدالت اجتماعی، نارضایتی از دره عمیق فاصله‌های طبقاتی ناشی از عملکرد مناسبات سرمایه‌داری در ایران بود. حق کار، حق مسکن، دستمزد متناسب با نرخ تورم و هزینه یک زندگی انسانی، پایان دادن به فقر و فاقه میلیون‌ها کارگر و تهیدست (بویژه زحمت‌کشان حلی‌آبادها) پایان دادن به غارت و چپاول ثروت‌های کشور توسط خاندان پهلوی و الیگارش‌ی «هزار فامیل»، پایان دادن به فساد و رشوه‌خواری مقامات دولتی، رفع تبعیضات وحشتناک قومی و از جمله نابرابری دهشتناک در توسعه اقتصادی-اجتماعی استان‌ها، لغو بدهی دهقانان به بانک‌ها، تقسیم مجدد اراضی و مصادره زمین‌های زمینداران بزرگ، ملی کردن و اجتماعی کردن بخش‌های کلیدی اقتصاد در حوزه‌های صنعت، تجارت، خدمات، معادن و ... مشارکت کارگران و زحمتکشان در مدیریت و تصمیم‌گیری‌های محلی و سراسری و کلاً «شورایی» کردن همه شئون مهم جامعه و در یک کلام پایان دادن به نابرابری در زمینه‌های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، قومی، نژادی و جنسی، همه و همه آن مطالبات و آرمان‌هایی بود که مردم را به نبرد مرگ و زندگی با رژیم آریامهری (عاری از مهر) کشاندند. اینکه که ۲۳ سال از آن انقلاب می‌گذرد، می‌بینیم که نه تنها اثری از عدالت اجتماعی در جامعه نیست، بلکه ابعاد فقر، فلاکت و ناهنجاری‌های اجتماعی به مراتب نسبت به دوران سلطنت افزوده‌تر شده است. بنابراین سخن گفتن از پیروزی انقلاب و مردم، چیزی جز خاک پاشیدن بر آرمان‌های شریف آن انقلاب عظیم نیست. همچنانکه سخن گفتن از هزیمت و شکست آن انقلاب چیزی از شکوه، ضرورت و حقانیت آن کم نمی‌کند. منتهمی باید توانست در خلال این بازنگری درس‌های لازم را برای جلوگیری از هزیمت انقلاب در حال نضج مردم کشورمان برعلیه رژیم اسلامی استخراج نمود. در صدر این درس آموزی، اهمیت و ضرورت شکل‌دهی به یک آلترناتیو حقیقتاً مردمی و رادیکال و بذل توجه به پلاتفرم، عملکرد و سیاست‌های گذشته و حال جریان‌ات سیاسی مدعی آلترناتیو و رهبری قرار دارد در مرکز این تجربه، لزوم خودآگاهی و خودحکومتی مردم است و اینکه نباید امر رهایی را به هیچ «رهبر فرزانه»، «حزب طراز نوین» و «چوپانی» سپرد که پس از سوار شدن بر «خر مراد» دعاوی مطرح شده در زیر «درخت سیب» را از یاد می‌برند و با شکل و شمایلی جدید مجدداً بساط دیکتاتوری را پهن می‌کنند و جنبش آزادی و برابری را به بیراهه هدایت می‌نمایند.

فراموش نکنیم که سرنگونی بختک جمهوری اسلامی برای ما هدف نیست. وسیله است و مهمتر اینکه برای رسیدن به هدف، نمی‌توان به هر وسیله‌ای دست یازید. اگر ما -انبوه میلیونی توده‌های رنج و کار- محکم و استوار بر خواست‌های آزادی‌خواهانه، برابری‌طلبانه و سکولاریستی خود بایستیم و به هیچ «پیشوا» و «رهبری» سواری ندهیم، آنگاه می‌توان امیدوار بود که انقلاب نوین و گریزنایپذیر ایران دچار شکست نشود و بعد از صد سال تلاش بی‌وقفه، بالاخره دموکراسی و منزلت انسانی به پدیده‌ای بازگشت‌ناپذیر در ایران استبداد زده تبدیل شود.

